

تبارشناسی مفهوم عدالت در گفتمان مشروطه: از تمنای تأسیس عدالت‌خانه تا سیاست جنایی

چکیده

عدالت در گفتمان مشروطه نه صرفاً به‌عنوان فضیلتی اخلاقی، بلکه به‌مثابه بنیان نظم نوین حقوقی و سیاسی ایران ظهور یافت. مفهوم «عدالتخانه» که نخست در شعارهای مردم و اندیشه‌های روحانیون و روشنفکران متجدد ایرانی شکل گرفت، سرآغاز تحول در تلقی از عدالت بود؛ تحولی که از مطالبه اخلاقی و شرعی عدالت به سمت مفهوم حقوقی و ساختاری آن حرکت کرد. عدالتخانه نه یک مفهوم حقوقی از پیش تعریف‌شده و شفاف، بلکه یک دالّ شناور و یک میدان نبرد گفتمانی بود که امکان ائتلاف نیروهای ناهمگون را فراهم می‌آورد و در عین حال، ماهیت رادیکال انقلاب را پنهان می‌کرد. بر همین اساس، مدل عدالتخانه در مراحل مختلف توسعه یافته و در هر مرحله، خرده‌الگوهای متفاوتی دیده شد که دامنه آن از اصلاح نظام قضایی تا الگویی نزدیک به مجلس شورا گسترده گردید. به این ترتیب عدالت به ابزار تحدید قدرت مطلقه و ضامن حقوق عمومی شهروندان بدل شد و در نتیجه، نخستین گام‌ها برای پیدایش سیاست جنایی نوین ایران نیز در همین بستر فکری برداشته شد.

هدف اصلی، ردیابی سیر تطور این مفهوم کلیدی از خواست اولیه، تأسیس عدالتخانه به‌مثابه‌ی یک برساخت گفتمانی برای تحدید قدرت استبدادی و اجرای قانون شرع، تا برآمدن مفهوم مدرن سیاست جنایی به‌عنوان سازوکاری برای مدیریت جرم و مجازات است. سیاستی که هدف آن نه صرفاً مجازات بزهکار، بلکه تحدید قدرت کیفری حکومت و تضمین آزادی‌های فردی بود. از این منظر، می‌توان گفت سیاست جنایی مشروطه بر سه رکن استوار بود: قانون‌گرایی به‌جای اراده سلطانی، تفکیک نهادهای عدالت از قدرت، سیاسی و عدالت به‌مثابه معیار مشروعیت کیفری. در واقع عدالت در اندیشه مشروطه، پلی میان حقوق عمومی و حقوق کیفری ایران ساخته است؛ پلی که بازخوانی آن می‌تواند در بازانندیشی سیاست جنایی معاصر ایران، الهام‌بخش باشد.

کلیدواژه‌گان:

عدالت‌خانه، جنبش مشروطه، قانون‌گرایی، سیاست جنایی، گفتمان عدالت

مقدمه

در سپهر سیاسی ملت‌پس ایران در آستانه مشروطه، بحران‌ها نه صرفاً رخدادهایی اقتصادی، که نقاطی برای پیدایش و فوران گفتمان‌های نوین سیاسی بودند. صعود سرسام‌آور قیمت قند و شکر در پی جنگ روسیه و ژاپن و واکنش قهرآمیز علاءالدوله حاکم تهران در به چوب بستن تجار، جرقه‌ای بود که یک بحران صنفی را به یک بسیج سیاسی بدل ساخت. اجتماع معترضان در مسجد شاه و سپس تحصن در حرم عبدالعظیم، که بعدها به مهاجرت صغری شهرت یافت، صحنه ظهور یک مطالبه محوری و در عین حال، عمیقاً مبهم شد. تأسیس عدالتخانه. «عدالتخانه» نه یک مفهوم حقوقی از پیش تعریف شده و شفاف، بلکه یک دالّ شناور و یک میدان نبرد گفتمانی بود. عدالتخانه یک مفهوم نبود، بلکه یک شگرد سیاسی بود که امکان ائتلاف نیروهای ناهمگون را فراهم می‌آورد و در عین حال، ماهیت ادیکال انقلاب را در لفافه‌ای از سنت پنهان می‌کرد.

اندیشه تأسیس عدالتخانه در بسری تاریخی و فرهنگی شکل گرفت که با آرمان عدالت‌خواهی در باورهای دینی مردم ایران گره خورده بود. از دوران ناصرالدین شاه تلاش‌هایی نافس برای ایجاد سازوکارهای قانونی صورت گرفته بود و همین پیشینه، ذهن جامعه را با چنین مطالبه‌ای آشنا کرده بود. به همین دلیل، شعار ایجاد عدالتخانه به سرعت به خواسته اصلی نخبگان و مردم در طلیعه نهضت مشروطه تبدیل شد.

این مفهوم، که در وجدان تاریخی ایرانیان ریشه‌های عمیقی داشت، تبلور آرزویی دیرینه برای مهار قدرت مطلقه و خودکامه‌ی سلطنتی و استقرار نظم بود که در آن، داد مظلوم از ظالم ستانده شود. عدالتخانه قرار بود پناهگاهی برای رعیت در برابر تعدی حکام و دیوانی برای اجرای بی‌کم‌وکاست قوانین الهی باشد. اگر چه این آید، از ابتدا با ابهاماتی اساسی همراه بود. از جمله اینکه آیا هدف، صرفاً اصلاح ساختار قضایی بود یا ایجاد یک نهاد سیاسی-قضایی نوین برای اداره کشور؟ یا اینکه این خواسته، یک شعار کلی بدون ساختاری مشخص بود که فرصت تعریف دقیق آن هرگز فراهم نشد؟

با این حال، در گذار پرتلاطم انقلاب و در خلال تدوین قانون اساسی و برآمدن نهادهای نوین دولتی این خواسته‌ی به ظاهر سنتی، جای خود را به مفاهیمی پیچیده‌تر، انتزاعی‌تر و مدرن‌تر همچون حاکمیت قانون، تفکیک قوا، عدلیه ملی و در نهایت، سیاست جنایی داد. این پژوهش در صدد پاسخ به این پرسش بنیادین است: چگونه و طی چه فرآیندی، مفهوم عدالت از یک آرمان اخلاقی-سنتی متمرکز بر دادخواهی فردی، به یک تکنولوژی مدرن حکمرانی برای مدیریت جرم تبدیل شد؟

پاسخ به این پرسش از طریق یک روایت تاریخی خطی و پیشرفت‌گرایانه، که این تحول را صرفاً گذار از سنت به مدرنیته تلقی کند، حق مطلب را ادا نمی‌کند. از این رو، این مقاله چارچوب نظری خود را بر روش‌شناسی تبارشناسانه استوار می‌سازد؛ روشی که برای فهم تاریخ مفاهیم، نه به دنبال یک مبدأ ناب و متعالی، بلکه در جستجوی خاستگاه یا دودمان، زمینی و اغلب تصادفی آن‌هاست.

مفهوم تبارشناسی، پیش از آنکه به ابزاری برای تحلیل تاریخی بدل شود، سلاحی فلسفی در دستان فریدریش نیچه جهت بررسی دوباره ارزش‌های پیشین دانست. (احمدآبادی و زمانی، ۱۴۰۱: ۳۴) او استدلال می‌کند که این مفاهیم، حاصل یک تکامل آرام و منطقی

نیستند؛ بلکه در میدان نبردهای تاریخی و از دل «اراده‌ی معطوف به قدرت» گروه‌های مختلف اجتماعی سر برآورده‌اند (ذوالفقار ناصری صدر، ۱۳۹۶: ۱۵۹). در واقع به‌جای روایت داستانی پیوسته، به دنبال گسست‌ها، تصادفات، و لحظات ظهور است: (نیچه، ۱۳۷۷: ۲۸) لحظاتی که یک مفهوم توسط نیروهای جدیدی تسخیر شده و برای اهدافی کاملاً متفاوت به کار گرفته می‌شود. برای مثال، مفهوم مجازات در طول تاریخ معانی متفاوتی داشته است—از انتقام شخصی و نمایش قدرت حاکم گرفته تا اصلاح مجرم—و هر یک از این معانی، نشان‌دهنده‌ی سیطره‌ی یک اراده‌ی قدرت متفاوت است. (فوکو، ۱۳۹۴: ۴۱) از منظر فریدریش نیچه، «مجازات» واجد معنایی ثابت، ذاتی یا اخلاقی نیست، بلکه مفهومی تاریخی و متغیر است که در بستر مناسبات قدرت دچار دگرگونی می‌شود. نیچه در تبارشناسی اخلاق نشان می‌دهد که آنچه در دوره‌ای به مثابه انتقام، در دوره‌ای دیگر به‌عنوان بازدارندگی، و در زمانی دیگر به‌صورت اصلاح و تربیت مجرم صورت‌بندی می‌شود، در واقع نه تحول یک مفهوم واحد، بلکه جانمایی اراده‌های قدرت متفاوت است. به بیان دیگر، مجازات واقع ذات اخلاقی است و معنای آن همواره تابع نیرویی است که آن را اعمال می‌کند؛ از این رو، تاریخ مجازات را باید تاریخ کنش اراده‌های قدرت دانست، نه تاریخ پیشرفت عقلانیت یا اخلاق (نیچه، ۱۳۷۷: ۷۸-۸۰). در این چارچوب، نهادهای کیفی و مفاهیم مرتبط با آن، نه بر پایه ضرورت‌های عقلانی یا ارزش‌های جهان‌شمول، بلکه بر اثر تصادفات تاریخی، خشونت‌های نهادی و غلبه بر قدرت یک نیروی سیاسی یا اجتماعی بر نیروهای رقیب پدید آمده‌اند. از همین رو، هر تغییر در کارکرد مجازات—از انتقام شخصی و نمایش قدرت حاکم گرفته تا اصلاح و انضباط مجرم—نشان‌دهنده سیطره نوع خاصی از قدرت و صورت‌بندی تازه‌ای از رابطه میان حاکمیت، بدن و قانون است.

میشل فوکو، فیلسوف و مورخ فرانسوی، این رویکرد نیچه‌ای را به یک روش‌شناسی دقیق برای نقد نهادها و گفتمان‌های مدرن تبدیل کرد. یعنی از یک مسئله یا نهاد امروزی (مانند زندان، بیمارستان روانی یا نظام حقوقی) آغاز می‌کند و به عقب بازمی‌گردد تا نشان دهد که این ساختارهای به ظاهر طبیعی و ضروری، در واقع برساخته‌ی این تاریخی و حاصل رشته‌ای از وقایع محتمل و غیرضروری هستند!

باری، عدالتخانه در ابتدای جنبش، یک مفهوم چندهویی و محل تلاقی گفتمان‌های مختلف بود. قدرت اصلی عدالتخانه در چندمعنایی بودن آن نهفته بود. این مفهوم به هر گروهی اجازه می‌داد تا آرمان خود را در آن بازتاب دهد. برای تجار بازار، به معنای امنیت و عدم مداخله صاحبان قدرت و پیش‌بینی‌پذیری در امور اقتصادی بود. برای علمای دین، به معنای اجرای کامل و دقیق احکام شریعت بود و برای روشنفکران گامی اولیه به سوی تحدید قدرت پادشاه و استقرار حکومت قانون^۱ بود.

در خلال منازعات مجلس اول و دوم، گفتمان حقوقی مدرن و دولت‌محور، به تدریج گفتمان‌های رقیب را به حاشیه راند و معنای عدالت را به نفع خود مصادره کرد. این پیروزی، نه حاصل برتری ذاتی و منطقی، بلکه نتیجه‌ی سازوکارهای قدرت و دانش جدیدی بود که از غرب الگوبرداری شده بود (مرادخانی و احمدی، ۱۴۰۴: ۳). تأسیس عدلیه ملی، تدوین قوانین جزایی و تجاری، و

^۱ - برای نمونه ر.ک: فوکو، م. (۱۳۹۴). مراقبت و تنبیه: تولد زندان (ا. جهان‌دیده و ن. سرخوش، مترجمان). نشر نی.

تعریف جرم نه به‌عنوان گناه شرعی یا تعدی شخصی، بلکه به‌عنوان تخطی از نظم عمومی دولت، همگی نشانه‌های ظهور یک رژیم حقیقت^۳ جدید بودند.

در این رژیم جدید، عدالت دیگر امری دادخواهانه و معطوف به گذشته (ترمیم یک بی‌عدالتی) نبود، بلکه به ابزاری برای آینده‌نگری، پیش‌گیری و مدیریت اجتماعی بدل شد. هدف این پژوهش، ردیابی این مسیر پر از گسست و نزاع است تا نشان دهد چگونه درک امروزی ما از عدالت، قانون و دولت در ایران، نه یک سرنوشت محتوم، بلکه میراث‌دار پیروزی یک گفتمان خاص در بزنگاه تاریخی مشروطه است.

در نقطه‌ی عزیمت جنبش، شعار محوری عدالتخانه قرار داشت؛ مفهومی که ریشه در سنت دادخواهی ایرانی-اسلامی داشت و در پی ایجاد مرجعی برای رسیدگی به نظلمات و جلوگیری از تعدی حکام بود. این برداشت از عدالت، گرچه انقلابی بود، اما همچنان در چارچوب پارادایم سنتی قرار داشت که در آن، عدالت امری وابسته به اراده‌ی حاکم عادل و اجرای بدون تبعیض قوانین موجود (عمدتاً شرع و عرف) بود. عدالتخانه قرار بود سازوکاری برای تضمین این اجرای صحیح باشد.

با پیشرفت انقلاب و تدوین قانون اساسی و منتهی آن، گفتمان عدالت دچار گسستی بنیادین شد. مفهوم انتزاعی حاکمیت قانون که برگرفته از الگوهای غربی بود، به تدریج جایگزین ابندی عدالتخانه‌ی سنتی شد. این گذار، صرفاً یک تغییر نهادی نبود، بلکه نشانگر دگرذیسی عمیق در اپیستمی عدالت بود. عدالت از یک فضیلت فردی و شاهانه، به یک نظام حقوقی غیرشخصی، مدون و مبتنی بر تفکیک قوا تبدیل شد. در این فرآیند، رعیت که در مذهب پناه از سلطان بود، به شهروند صاحب حق در برابر دولت مدرن تغییر هویت داد.

این تبارشناسی نشان می‌دهد که چگونه با تأسیس نهادهای جدیدی چون عدلیه، پلیس و قوانین مدون (مانند قانون مجازات عمومی)، مفهوم عدالت بیش از پیش به حوزه‌ی کنترل دولت وارد شد. مباحثات داغ در مجلس اول بر سر تعریف جرم، حدود اختیارات محاکم شرع و عرف، و لزوم تدوین آیین دادرسی، همگی نشانگر این گذار به سمت انقلابی‌سازی و انحصاری کردن امر قضاوت بودند. در نهایت، این فرآیند به شکل‌گیری نطفه‌های سیاست جنایی انجامید؛ رویکردی که در آن، عدالت دیگر نه صرفاً احقاق حق فردی، بلکه ابزاری در دست دولت برای مدیریت جمعیت، حفظ نظم عمومی و اعمال حاکمیت است. به عبارت دیگر عدالتخانه، نقطه‌ی گذار میان دو رژیم سلطانی و مشروطه بود.

۱- عدالتخانه؛ نقطه گذار عدالت در گفتمان مشروطه

۱-۱- عدالتخانه به‌مثابه نماد گذار از استبداد به قانون‌مداری

مهم‌ترین خواست‌آغازین مشروطه خواهان، بهره‌مندی از عدالتخانه بود؛ اگر چه عدالتخانه را مفهومی مبهم و کلی و سهل‌ممتنع یا به عبارت دیگر یک حوزه مفهومی گسترده و توأم با تفاسیر و تعابیر گوناگونی بوده است که در مسیر جنبش مشروطه از مفهوم حداقلی اصلاح قضایی در نهاد عدلیه تا مجلس مشورتی نوسان داشت (ملانی توانی، ۱۳۹۱: ۱۱۴)، لیکن ریشه‌های

³ - Regime Of Truth.

نمادین عدالتخانه را می‌توان در مفهوم‌شناسی تاریخی آن جستجو کرد. واژه عدالتخانه، که از سنت‌های اسلامی و عرفی ایران برگرفته شده، به محلی اشاره داشت که در آن مظالم (ستم‌ها) مردم رسیدگی می‌شد. این ایده، در گفتمان مشروطه، از فقه شیعه (عدالت علوی) و حقوق غربی ترکیب شد و پایه‌گذار حقوق شهروندی شد. عدالتخانه، با وجود محدودیت‌ها، برابری را از آلمان به واقعیت تبدیل کرد و میراثی برای نسل‌های بعد گذاشت (سلطانی، ۱۳۹۱: ۵۹).

در دوران قاجار، چنین نهادی وجود نداشت و قدرت قضایی و اجرایی در دست شاه و درباریان متمرکز بود، که این امر استبداد را ندادم می‌بخشید. مشروطه‌خواهان، از جمله علمایی چون سید محمد طباطبایی، عدالتخانه را به عنوان نمادی که از آموزه‌های قرآنی از جمله آیه «و أمرهم شوری بینهم» الهام گرفته بود، قلمداد می‌کردند و به دنبال آن بودند که استبداد را با قانون جایگزین کند. سید محمد طباطبایی از سردمداران جنبش مشروطه طی نامه به مظفرالدین شاه اظهار می‌کند که: «... اعلیحضرتا مملکت خرابی، رعیت پریشان و گدا، دست تعدی حکام و مأمورین بر مال و عرض و جان رعیت دراز، ظلم حکام و مأمورین اندازه ندارد از مال رعیت در قدر میلشان اقتضا کند می‌برند، قوه غضب و شهوتشان به هر چه میل و حکم کند از زدن و کشتن و ناقص کردن اطاعت می‌کنند... تمام این مفساد را مجلس عدالت یعنی انجمنی مرکب از تمام اصناف مردم که در آن انجمن به داد عامه مردم برسند شاه و گدا در آن مساوی باشند فواید این مجلس را اعلیحضرت همایونی بهتر از همه می‌دانند مجلس اگر باشد این ظلم‌ها رفع خواهد شد، خرابی‌ها آباد خواهد شد...» (کسروی، ۱۳۴۴: ۸۵-۸۶)

با تأمل در فرمان مظفرالدین شاه که به مهاجرت صغری پایان بخشید، می‌توان به برداشت ویژه‌ای از عدالتخانه دست یافت. این مفهوم، با آنکه مورد پذیرش بست‌نشینان قرار گرفت، فاصله‌ی معناداری با ایده‌ی مجلس ملی داشت. از سوی دیگر، تقلیل آن به یک وزارت عدلیه صرف نیز صحیح نیست. در واقع، این فرمان به ایجاد ساختارهای قضایی مستقل در سراسر کشور اشاره دارد که مأموریتشان اجرای بی‌طرفانه‌ی احکام شرع و تضمین برابری حقوقی برای همگان بود. تحقق این هدف نیازمند دو پیش‌شرط اساسی بود: نخست، تدوین یک نظامنامه یا قانون مدون برای عدالتخانه و دوم، تشکیل مجلس عدلیه برای تعیین دقیق ساختار، اختیارات، ترکیب اعضا و شیوه‌ی عملکرد آن (ملائی توانی، ۱۳۹۱: ۱۱۸).

به این ترتیب فرمان شاه، تصویری از عدالتخانه ارائه می‌دهد که نه یک مجلس ملی است و نه صرفاً یک وزارت دادگستری؛ این فرمان، در حقیقت، بنیان‌گذاری نهادهای قضایی مستقلی را نوید می‌داد که ضامن اجرای برابر قانون شرع برای همگان در سراسر کشور باشند. پیش‌نیاز عملی شدن این طرح، تدوین یک قانون مشخص (نظامنامه) و تأسیس مجلسی برای امور عدلیه بود تا سازوکار، وظایف و ترکیب این نهاد جدید را به طور کامل مشخص سازد. شاید مقصود اولیه از عدالتخانه، همان چیزی بود که امروز «دادگستری» نامیده می‌شود؛ نهادی برای رسیدگی به دادخواهی مردم. گزارش‌های سفارت انگلیس نیز در ابتدا خواست متحصنان را تشکیل محاکم عدلیه ذکر می‌کنند (ابوالحسنی منذر، ۱۳۸۶: ۲۹). این برداشت با توجه به نبود یک نظام قضایی منسجم در آن دوره، منطقی به نظر می‌رسید. در مقابل، اسناد و نامه‌های باقی‌مانده از رهبران نهضت، تصویری بسیار گسترده‌تر را نشان می‌دهد. در درخواست علمای متحصن در قم، وظایف این مجلس شامل نظارت بر تمام ادارات دولتی، اصلاح امور مملکتی، تعیین حدود و وظایف دوایر، اصلاح امور مالی و منع منکرات ذکر شده بود. (کرمانی، ۱۳۸۷: ۴۴۴)

باری، ایده عدالتخانه از یک الگوی قضایی آغاز شد، اما در بستر مبارزات سیاسی، معنای آن گسترش یافت و به مفهوم مجلس مبعوثان نزدیک شد. این واژه بومی، پیش از آنکه واژه غربی «مشروطه» فراگیر شود، محملی برای طرح ایده محدود کردن استبداد و مشارکت مردم در حکومت بود. با سلطه گفتمان مشروطه‌خواهی، این کلیدواژه به حاشیه رفت، اما نقش تاریخی خود را به عنوان یک مفهوم انتقالی و زمینه‌ساز ایفا کرد. در واقع عدالتخانه، در گفتمان مشروطه، مفهوم عدالت را از حوزه اخلاقی-دینی به عرصه سیاسی-حقوقی منتقل کرد.

در فضای مکرری دوران مشروطه که عقلانیت دینی غلبه داشت، آرمان عدالت‌خواهی اسلامی، نیروی محرکه اصلی نهضت بود. با این وجود، با طرح واژگان جدیدی مانند مشروطیت و مجلس مبعوثان توسط روشنفکران، چالش جدیدی پدید آمد. با تأثیرگذاری شخصیت‌هایی مانند صنیع‌الدوله و فشار فزاینده سیاسی، گفتمان نهضت از «عدالت‌خواهی» به «مشروطه‌خواهی» تغییر مسیر داد و این دو مفهوم در هم آمیختند. (تسکری و چاهیان، ۱۳۹۰: ۶۸)

در واقع، عدالتخانه نه تنها یک مجلس قانون‌گذاری بود، بلکه نمادی از مشروعیت مردمی قدرت، که در نظامنامه انتخابات آن (تدوین‌شده در مجلس موقت تابستان ۱۲۸۵) تجلی یافت. این نظامنامه، نمایندگان را از شش طبقه اجتماعی (شاهزادگان، روحانیون، اعیان، تجار، مالکان و پیشه‌وران) انتخاب می‌کرد و ۱۵۶ کرسی راتعیین می‌نمود، که این امر برای نخستین بار قدرت را از انحصار دربار خارج و به مردم واگذار کرد (Afary, 1996: 64).

گذار از استبداد به قانون‌مداری در عدالتخانه، از طریق مکانیسم‌های ساختاری محقق شد. فرمان مشروطیت مظفرالدین‌شاه در ۱۴ مرداد ۱۲۸۵، صادر گردید و متعاقب تشکیل مجلس اول نیز، بویحی چون قانون اساسی مشروطه و متمم آن تدوین گردید، که اصل اول آن بر حاکمیت الهی و مشروعیت مردمی تأکید داشت. این گزاره‌ها نمادین بود؛ جایی که عدالتخانه، با ریاست نایب‌السلطنه عین‌الدوله و حضور شخصیت‌هایی چون مستشارالدوله و حکیم‌الملک، به مرکز بحث‌های ایدئولوژیک تبدیل شد. فراکسیون اعتدالیون، به رهبری بهبهانی و طباطبایی، بر حفظ تعادل میان سنت و مدرنیته اصرار ورزیدند، در حالی که دموکرات‌ها، با چهره‌هایی چون حسن تقی‌زاده، بر سکولاریسم و قانون‌مداری غربی پانشری کردند. (ملائی توانی، ۱۳۹۱: ۱۱۸)

با این حال، این گذار بدون چالش نبود. محمدعلی‌شاه، جانشین مظفرالدین، در تیر ۱۲۸۷ با به توپ بستن مجلس، تلاش کرد استبداد را بازگرداند (بشیری، ۱۳۶۲: ۱۹۴)، لیکن در نهایت، مقاومت‌های مردمی و نیروهای مشروطه خواه در تابستان سال ۱۳۲۷ هجری قمری/۱۲۸۸ به فتح تهران انجامید. پس از شکست محمد علی شاه در برابر مقاومت‌های گسترده و ورود نیروهای مشروطه خواه به پایتخت، شاه مجبور به ترک تهران شد و به روسیه تبعید گردید... این رویدادها، عدالتخانه را به عنوان نمادی از پیروزی مردم بر استبداد تثبیت کرد. در دوره‌های بعدی، مانند مجلس دوم (۱۲۸۸-۱۲۹۰)، قوانین عدلیه و تشکیلات قضایی تصویب شد که استقلال قوه قضائیه را تضمین می‌کرد و قدرت کیفری شاه را محدود می‌نمود. این گذار، درس‌های ماندگاری برای تاریخ ایران داشت، عدالتخانه نشان داد که قانون‌مداری نه تنها یک آرمان انتزاعی، بلکه ابزاری عملی برای مهار استبداد است.

در گفتمان مشروطه، عدالتخانه مفهوم تحدید قدرت را از متون روشنفکری چون یک کلمه میرزا یوسف خان مستشارالدوله الهام گرفت، که شاید نخستین کسی بود که مبانی حقوق جدید را به ایران وارد کرد. (ازغندی و عامری گلستانی، ۱۳۸۸: ۲۹)

پس از بازگشت پیروزمندانه متحصنان به تهران، کشمکش بر سر معنای عدالتخانه وارد مرحله جدیدی شد. تعلق و وقت‌کشی دولت مین‌الدوله در تأسیس آن و تشکیل کمیسیون‌های بی‌نتیجه، به تدریج این واقعیت را بر همگان آشکار ساخت که حکومت هرگز به تفسیری فراتر از یک دیوانخانه سنتی تن نخواهد داد.

این بن‌بست کارکرد سیاسی عدالتخانه را به پایان رساند. ابهامی که روزی نقطه قوت آن بود، به نقطه ضعفش بدل شد. جنبش دریافت که برای دستیابی به تغییر بنیادین، نیازمند مفاهیمی صریح‌تر و رادیکال‌تر است. در این نقطه بود که مطالبه «عدالتخانه» جای خود را به خواست شفاف و بی‌ابهام مجلس شورای ملی و تدوین قانون اساسی داد.

در یک نگاه تبارشناسانه، عدالتخانه نهادی نبود که شکست خورد، بلکه یک ابزار گفتمانی بود که مأموریت تاریخی خود را به انجام رساند. این مفهوم، همچون یک بله، جامعه در حال گذار ایران را از ساحل اعتراضات سنتی برای رفع ظلم به کرانه انقلاب مدرن برای تغییر ساختار قدرت رهنمون شد. پس از آن، همچون بسیاری از ابزارهای دوره گذار، به بایگانی تاریخ سپرده شد. عدالتخانه، در قلب جنبش مشروطه، نقش محوری در شکل‌گیری مطالبه عمومی برای محدود کردن قدرت کیفری دولت ایفا کرد. در دوران قاجار، قدرت کیفری - یعنی حتی مجازات و سرکوب - کاملاً در دست شاه و درباریان بود و بدون هیچ نظارت قانونی اعمال می‌شد، که این امر به فساد و ستم گسترده منجر شده بود. دولت برای برپا کردن عدالت، بدانسان که خواست مشروطه خواهان بود میبود، ناگزیر شد که قانونی بگذارند، و این خود گامی در راه قانونی شدن کشور میبود. (کسروی، ۱۳۴۴: ۷۲) به این ترتیب، از طریق تصویب قوانین، نظارت بر کابینه و بسیج افکار عمومی، تکوین یافت و عدالتخانه را به مرکزی برای مهار خودکامگی دولتی تبدیل کرد.

ریشه‌های این مطالبه به نارضایتی‌های اجتماعی برمی‌گردد. در اواخر قاجار، برخوردهای خردسرنانه، تبعیذهای سیاسی و رشوه در محاکم، جامعه را به اعتراض واداشت. (Abrahamian, 1979: 391-392) مشروطه‌خواهان، تحت تأثیر جنبش‌های اصلاحی عثمانی و مصری، عدالتخانه را به عنوان نهادی مطالبه کردند که قدرت مطلقه را از دولت جدا سازد. فرمان مشروطیت، عدالتخانه را مسئول رسیدگی به مظالم و محاکمات دانست و این امر، مطالبه عمومی را از یک شعار خرابان به اصل قانونی تبدیل کرد (موسوی و گرجی ازندریانی، ۱۳۹۶: ۳۸۰)

این نقش، تأثیر ماندگاری بر نظام قضایی گذاشت. عدالتخانه، با ترویج ایده حکومت قانون، مطالبه عمومی را از عدالت و حق به عدالت اجتماعی گسترش داد و پایه‌گذار دادگستری نوین شد. از منظر حقوق عمومی، عدالتخانه نخستین نقطه تماس میان مردم و قدرت حکومتی بود که امکان بروز مطالبات قانونی و حقوقی شهروندان را فراهم می‌ساخت و به تدریج ظرفیت شکل‌گیری یک گفتمان حقوقی درباره حدود قدرت دولت و حقوق عمومی را ایجاد کرد. به عبارت دیگر نخستین گام برای تبدیل اراده شخصی به اراده عمومی بود.

هر گفتمان در خلأ پدید نمی‌آید، بلکه از شکاف در نظم پیشین زاده می‌شود. عدالتخانه حاصل شکاف در گفتار سلطانی بود که بر پدروسالاری سیاسی استوار بود. گفتمان سلطانی، عدالت را به رأفت پدران فرو می‌کاست؛ رعیت نمی‌توانست عدالت را مطالبه کند، بلکه فقط می‌توانست به عدالت امیدوار باشد. اما بحران‌های مالی، شکست‌های نظامی، و رشد بوروکراسی در اواخر قاجار باعث شد شبکه‌ی قدرت سلطانی در برابر اشکال نوظهور دانایی قرار گیرد: دانایی دینی که عدالت را در چارچوب احکام شرع می‌فهمید و خواهان اجرای عدل الهی بود؛ دانایی اداری که به نظم، دیوان و شفافیت مالی تأکید داشت و دانایی مدرن (روشنفکران) که از تجربه‌های عثمانی، فرانسه و روسیه تأثیر گرفته و عدالت را با قانون و مساوات می‌سنجید. این سه مدرن آنکه در تعارض کامل باشند، در گفتمان عدالتخانه نوعی هم‌نشینی موقتی یافتند. از این رو عدالت-خانه توانست هم در گفتار علما مشروع جلوه کند و هم در گفتار منورالفکران مدرن. در همین تلاقی سه گفتمان، گفتار جدیدی پدید آمد که عدالت را نه در شخص سلطان، بلکه در ساختار قانون جست‌وجو می‌کرد.

عدالتخانه را باید به‌مثابه یک گره‌گاه گفتمانی فهم کرد که در آن سه معنا — عدالت دینی، عدالت سیاسی و عدالت حقوقی — به هم پیوند خوردند و از دل آن، مفهوم جدیدی از نظم عادلانه در ایران زاده شد. در گفتمان پیشامشروطه، عدالت عمدتاً در قالب عدل شاهی و فضیلت اخلاقی حاکم تبلور داشت؛ یعنی عدالت محصول خصلت شخصی سلطان بود. اما مطالبه‌ی تأسیس عدالتخانه، این معنا را دگرگون کرد و عدالت را از سطح فردی و اخلاقی به سطح نهادی و ساختاری ارتقا داد. بدین ترتیب، عدالتخانه نخستین صورت‌بندی نهادی از عدالت در تاریخ سیاسی ایران بود؛ صورت‌بندی‌ای که قدرت را مقید به قانون می‌خواست و به جای عدل سلطان، از نظام عادلانه سخن می‌گفت.

از منظر گفتمانی، عدالتخانه نقطه‌ی گذار از رویکرد استبدادی به رویکردی قانون‌مدار بود (نعمیان، ۱۳۸۶: ۱۵۳). در این گفتمان، عدالت دیگر نه لطف شاه، بلکه حق ملت تلقی می‌شد؛ نه امری الهی و موهوب، بلکه امری قانونی و اکتسابی. بدین معنا، عدالتخانه را می‌توان دال مرکزی گفتمان مشروطه دانست که سایر مفاهیم کلیدی چون قانون، مساوات، آزادی و ملت حول آن سازمان می‌یافتند. عدالتخانه در گفتمان مشروطه سه کارکرد اساسی داشت: کارکرد معرفتی به معنای بازتعریف عدالت از معنای سلطانی و دینی به معنای حقوقی و ساختاری؛ کارکرد نهادی به عنوان مطالبه‌ی ایجاد ساختارهای قانون‌مدار برای تحدید قدرت؛ کارکرد هویتی در جهت تکوین تصویر جدیدی از ملت به‌عنوان صاحب حق و دولت به‌عنوان مسئول در برابر عدالت.

این تغییر زبان، مصداق همان چیزی است که فوکو تغییر در حوزه گفتمان می‌نامد. (Foucault, 1972:209) از این پس، سخن گفتن از عدالت بدون ارجاع به قانون، مجلس، و دیوان ممکن نبود. در واقع، عدالتخانه به‌منزله‌ی یک صورت‌بندی دانایی پدید آمد که در آن عدالت، امری قابل محاسبه، سازمان‌پذیر و قابل اجرا شد؛ در تبارشناسی، مسیر خطی وجود ندارد؛ بلکه گفتمان‌ها دائماً در معرض تبدیل‌اند (Geuss, 2002: 209). عدالتخانه در آغاز، صورت‌بندی‌ای قضایی - اخلاقی داشت، اما

به تدریج، جای خود را به صورت‌بندی سیاسی - تقنینی داد. در این فرایند، مفهوم عدالت در دل مفاهیمی چون قانون، مساوات، و ملت بازتعریف شد.

۲- گسست معرفتی عدالت‌خانه: ظهور یک پارادایم نوین کیفری

در تحلیل گسست معرفتی ناشی از ظهور عدالت‌خانه، باید بر این نکته تمرکز کرد که این نهاد چگونه منطبق کیفر را در ایران دگرگون ساخت. این گذار، تنها یک تغییر سازمانی نبود، بلکه یک چرخش پارادایمیک از کیفر به مثابه انتقام حاکم به کیفر به مثابه اجرای قانون بود. بزرگترین دستاورد معرفتی عدالت‌خانه، به چالش کشیدن اراده قاهرانه بود. این گسست، سنگ‌بنای مسئولیت‌ناپذیری مطلق دولت را فروریخت و بستر را برای تدوین اولین قانون جزای عرفی در ایران فراهم ساخت.

۲-۱- گذار از ظلم به جرم

واقعهای که جنبش مشروطه را شعله‌ور ساخت، بیش از آنکه یک بحران اقتصادی باشد، تجلی تمام‌عیار یک مفهوم کلیدی در نظام سیاسی پیشامدرن ایران بود: ظلم. فلک‌گردن تجار قزاق توسط علاءالدوله حاکم تهران، نمونه‌ای کلاسیک از ظلم بود؛ عملی که در آن، قدرت حاکمیتی به شکلی شخصی، خودسرانه و فاقد هرگونه رویه قانونی از پیش تعیین‌شده، بر تن رعیت فرود می‌آمد. برای درک اهمیت تاریخی عدالت‌خانه و ارتباط آن با سیاست جنایی مدرن، نخست باید ماهیت گفتمانی ظلم را شکافت و سپس نشان داد که چگونه مطالبه «عدالت‌خانه»، در بطن خود، تلاشی برای جایگزینی این مفهوم با پارادایم حقوقی و غیرشخصی جرم بود.

در منظومه فکری قاجار، ظلم یک مقوله حقوقی نبود، بلکه یک پدیده اخلاقی-سیاسی بود. ظلم همواره از اراده یک شخص (شاه، حاکم، داروغه) نشأت می‌گرفت و بر شخص دیگری (رعیت، تاجر، پیشه‌ور) اعمال می‌شد. عدالت نیز به همین ترتیب، در گرو لطف و شفقت شخص حاکم بود. در این نظام، هیچ نهاد یا قانون بی‌طرفی میان ظالم و مظلوم وجود نداشت. هیچ قاعده از پیش نوشته‌شده‌ای نبود. حاکم می‌توانست بر اساس خشم، مصلحت آنی یا حتی شایعه، فردی را تنبیه کند. معیار قبیح بودن عمل، نه نقض یک قانون مدون، بلکه شدت قساوت و بی‌انصافی آن در افکار عمومی بود.

ظلم اساساً بر نابرابری استوار بود. قدرتمند بر ضعیف ستم می‌کرد و این امر، بخشی از نظم طبیعی جامعه تلقی می‌شد. پاسخ رعیت به ظلم نیز نه ادعای یک حق، بلکه تظلم‌خواهی بود؛ یعنی پناه بردن به قدرتی بالاتر (مثلاً شاه) برای دفع ظالم. یک قدرت پایین‌تر (حاکم ولایت). این کنش، خود به معنای پذیرش ساختار سلسله‌مراتبی قدرت بود. در چنین پارادایمی، مفهوم جرم به معنای امروزی آن وجود خارجی نداشت. آنچه بود، مجموعه‌ای از گناهان شرعی و تعدی به قدرت و منافع حاکمان بود.

مطالبه تأسیس عدالت‌خانه یک گسست معرفتی بنیادین با پارادایم ظلم بود. کنشگران جنبش، حتی اگر به صورت ناخودآگاه، با این خواست در حال برساختن پایه‌های مفهومی «جرم» بودند. هسته اصلی ایده عدالت‌خانه، ایجاد یک نهاد بی‌طرف بود که میان اراده حاکم و جان و مال مردم قرار گیرد. این اولین قدم برای غیرشخصی کردن عدالت بود. دیگر قرار نبود عدالت با خلق و خوی حاکم

تغییر کند؛ بلکه باید تابع سازوکاری ثابت و دائمی می‌شد. این نهاد، زمینه‌ساز ظهور دولت مدرن به عنوان تنها نهاد مشروع برای تعریف تخلف و اعمال کیفر بود.

ابتدایی‌ترین خواسته مستتر در عدالت‌خانه، تدوین یک نظامنامه یا کتابچه قانون بود (Katouzian, 2021:76). این امر، که در فرمان مظفرالدین‌شاه نیز بازتاب یافت، به لحاظ تبارشناختی، نقطه تولد اصل قانونی بودن جرائم و مجازات‌ها در ایران است. نظامنامه یعنی تعریف اعمال ممنوعه و پیامدهای آن پیش از وقوع عمل. این امر، قدرت خودسرانه حاکم را از او سلب می‌کرد. از این پس، یک عمل تنها در صورتی قابل مجازات بود که در کتابچه قانون به عنوان تخلف تعریف شده باشد. به این ترتیب، ظلم که مفهومی سیال و وابسته به قدرت حاکم بود، جای خود را به جرم می‌داد که مفهومی مدون، دقیق و از پیش تعریف شده است.

گذار از گفتمان ظلم به جرم یک تغییر باژگانی ساده نبود؛ بلکه یک انقلاب مفهومی در درک رابطه دولت و شهروند، قدرت و قانون، و تخلف و مجازات بود. عدالت‌خانه، به عنوان یک پروژه سیاسی، شاید هرگز آن‌طور که آرمان‌خواهان می‌خواستند محقق نشد، اما به عنوان یک گفتمان مؤسس، مرقع شد. پانزدهم ظلم شخصی و خودسرانه را برای همیشه بی‌اعتبار سازد و بذریه پارادایم جرم قانونی و غیرسلیقه‌ای را در جامعه ایران بکارد. سیاست جنایی امروز ایران، با تمام چالش‌هایش در زمینه تضمین حاکمیت قانون، تفکیک قوا و حفظ حقوق شهروندی، فرزند همان گذار دردناک و ناتمامی است که یک قرن پیش با فریاد مبهم اما پرمعنای عدالت‌خانه آغاز شد. این جنبش، به ما آموخت که اولین نام برای مبارزه با بی‌عدالتی، خلع سلاح کردن ظلم از طریق تعریف دقیق و قانونی جرم است.

۲-۲- گذار از تنبیه خودسرانه به مجازات قانونی

در سپهر قدرت پیش از مشروطه، تنبیه یک ابزار نبود، بلکه یک تکنولوژی سیاسی و یک نمایش اقتدار بود. فلک کردن تجار در بازار تهران صرفاً یک واکنش به گران‌فروشی نبود؛ بلکه اجرایی تأثیری بود که در آن، بدن متخلف به صحنه‌ای برای نمایش قدرت مطلق و غیرقابل‌پیش‌بینی حاکمیت تبدیل می‌شد. این تنبیه خودسرانه، با منطق خاص خود بدل می‌کرد: منطق ارباب، فوریت و نمایش. بدن دردکشیده فرد، پیامی بود که حاکم به رعیت می‌فرستاد: قدرت من بی‌حد و مرز است و اراده من، خود قانون است. این نمایش‌های خشونت، ابزاری ضروری برای حفظ نظم در سیستمی بود که فاقد نهادهای پلیسی و تصدیی مدرن و فراگیر بود. وحشت، جایگزین نظارت نهادینه شده بود.

تنبیه فاقد هرگونه فرایند حقوقی بود. فاصله میان اتهام، تشخیص و اجرای کیفر می‌توانست به اندازه یک لحظه خشم حاکم باشد. هیچ اصلی مبنی بر تناسب جرم و مجازات وجود نداشت. شدت تنبیه نه به سنگینی جرم، بلکه به میزان خشم حاکم، جایگاه اجتماعی متخلف و نیاز به ارباب عمومی بستگی داشت. این عدم قطعیت، خود ابزاری قدرتمند برای کنترل اجتماعی بود، زیرا هر فردی در هر لحظه‌ای می‌توانست هدف این قدرت خودسرانه قرار گیرد. هیچ قانون مجازاتی وجود نداشت که مشخص کند چه عملی مستوجب چه کیفری است. این خلأ قانونی، به حاکم اجازه می‌داد تا هر عملی را که مخالف منافع یا اقتدارش تشخیص می‌داد، به شدیدترین شکل ممکن پاسخ دهد. کیفر، امری شخصی میان حاکم و رعیت بود، نه یک فرایند غیرشخصی میان دولت و

مطالبه تأسیس عدالت‌خانه، در هسته خود، شورشی علیه این منطق تنبیه خودسرانه بود. این جنبش، ناخودآگاه، پایه‌های یک نظام کیفری مدرن را پی‌ریزی می‌کرد. فرایند کیفر از یک رابطه شخصی (حاکم-رعیت) به یک فرایند بوروکراتیک و غیرشخصی (دولت-شهروند) تبدیل می‌شد. مجازات دیگر محصول خشم یک فرد نبود، بلکه نتیجه یک فرایند قضایی تعریف‌شده بود که توسط یک نهاد بی‌طرف اجرا می‌شد. این غیرشخصی‌سازی، کیفر را از حوزه احساسات و انتقام خارج کرده و به حوزه عقلانیت و مدیریت اجتماعی وارد می‌کرد.

واژه سیاست کردن اغلب به معنای تنبیه‌های شدید و عبرت‌آموزی بود که برای حفظ نظم و اقتدار حکومت اعمال می‌شد (روح‌الامینی و آقاجری، ۱۳۹۶: ۱۱۲۹). اما جنبش مشروطه، به دنبال جایگزینی این مفهوم با مجازات بود. واژه مجازات (از ریشه جزا به معنای پاداش و کیفر) بار معنایی متفاوتی دارد؛ این واژه بر نوعی محاسبه، تناسب و پاسخ‌دهی متقابل دلالت می‌کند. مجازات باید پاسخی متناسب به یک عمل مشخص باشد، نه نمایش بی‌حد و حصر قدرت. این تغییر واژگانی، خود نشان‌دهنده یک تحول عمیق در فلسفه کیفر بود.

در نتیجه، گذار از تنبیه خودسرانه به مجازات قانونی یک تحول کلیدی در گذار ایران به مدرنیته سیاسی و حقوقی است. عدالت‌خانه، گرچه در قالب اولیه خود محقق نشد، اما گفتمانی را تولید کرد که مشروعیت تنبیه نمایشی و خودسرانه را برای همیشه از بین برد. این گفتمان، آرمان یک نظام کیفری مبنی بر قانون، پیش‌بینی‌پذیری، تناسب و فرایندهای غیرشخصی را به عنوان یک خواست عمومی و بنیادین در جامعه ایران تثبیت کرد؛ آرمانی که سنگ بنای سیاست جنایی مدرن و چالش دائمی نظام حقوقی ایران تا به امروز بوده است.

۳-۲- گذار از رعیت متظلم به شهروند صاحب حق

هویت سیاسی فرد در ایران پیشامشروطه، در قالب رعیت متظلم تعریف می‌شد. رعیت، فردی بود که در یک ساختار قدرت عمودی و سلسله‌مراتبی قرار داشت و در برابر تعدی و ستم، تنها یک راه پیش رو داشت: تطلم. تطلم، نوعی یا بناه بردن به سایه لطف و شفقت قدرتی بالاتر. این کنش، نه از موضع یک صاحب حق، بلکه از جایگاه یک زیردست درمآند، صورت می‌گرفت. در مقابل، جنبش عدالت‌خانه، نقطه عزمی بود برای تولد یک سوژه سیاسی نوین: شهروند صاحب حق؛ فردی که دیگر برای رفع ظلم التماس نمی‌کند، بلکه بر اساس قانون، حقوق خود را مطالبه می‌کند. این دگردیسی در هویت سیاسی، سبب‌ترین و پایدارترین میراث انقلاب مشروطه و سنگ بنای هرگونه بحث از سیاست جنایی مدرن است (نظری، ۱۳۹۰: ۱۱۸) با ظهور مشروطیت و حاکمیت قانون، فرد از جایگاه تابعیت محض خارج شده و به شهروند تبدیل می‌شود که دارای حقوقی بنیادین است که در تاسیس اساسی تضمین شده است. او دیگر برای رفع ستم التماس نمی‌کند، بلکه حق خود را مطالبه می‌کند. (رحمت‌الهی و آقامحمدآقایی، ۱۳۹۵: ۱۱۷) پس از آن، رعیت فقط در مقام مفعول قدرت وجود داشت. اما گفتمان عدالت‌خانه، سوژه‌ای را تولید کرد که می‌توانست «مطالبه» کند، بنویسد، تحصن کند، و عدالت را بخواهد. به بیان دیگر، عدالت‌خانه دستگاهی بود برای به رسمیت شناختن انسان به عنوان صاحب حق، نه صرفاً تابع قدرت. این همان لحظه‌ی تولد سوژگی مدرن ایرانی است، لحظه‌ای که رعیت به ملت بدل شد.

شناخته شده ترین کنش سیاسی مشروع برای رعیت، تظلم‌خواهی بود. این عمل می‌توانست در قالب نوشتن عریضه، بست‌نشینی در اماکن مقدس یا فریاد زدن در مسیر عبور موبک شاه صورت گیرد. نکته کلیدی این است که تظلم‌خواهی، خود به معنای به رسمیت شناختن قدرت مطلق حاکم و التماس برای جلب ترحم او بود. رعیت در مقام این نبود که بگوید: طبق قانون، این حق من است، بلکه ملتمسانه استدعا می‌کرد که ای پادشاه عادل، به داد این رعیت بیچاره خود برس.

جان مار و ناموس رعیت، دارای حرمت ذاتی و مصون نبود، بلکه امتیازی بود که حاکم به او اعطا می‌کرد و هر لحظه می‌توانست آن را پس بگیرد. امنیت، امری مشروط به رضایت حاکم بود. به همین دلیل، در این پارادایم، چیزی به نام حقوق متهم یا دادرسی عادلانه معنایی نداشت، زیرا فرد از ابتدا دارای حقی نبود که نظام قضایی ملزم به رعایت آن باشد.

جنبش عدالت‌خانه، صحنه ظهور یک هریت سیاسی نوین بود. این جنبش، از طریق مطالبات و کنش‌های خود، مفهوم شهروند را در سپهر سیاسی ایران بر ساخت. دیگر، یک لطف و مرحمت شفاهی از سوی حاکم نیست، بلکه امری مکتوب، عینی و قابل استناد است که در قانون تصریح شده است. این همان گذار از عدالت مبتنی بر شخص، به عدالت مبتنی بر قانون است. از این پس، فرد می‌توانست به جای التماس به حاکم، به متن قانون رجوع کند و حق خود را بطلبد. این مفهوم حق مکتوب، پیش فرض هر نظام دادرسی عادلانه‌ای است.

ایده حضور نمایندگان اصناف و طبقات مختلف در عدالت‌خانه، به معنای ظهور نظارت عمومی بر عملکرد حکومت بود. دیگر قرار نبود اعمال دولت در پستوهای دربار و به صورت محرمانه انجام شود. شهروندان، از طریق نمایندگان خود، حق داشتند بر فرایندهای قضایی و اجرایی نظارت کنند. این حق نظارت، یکی از مهم‌ترین مشخصه‌های شهروندی فعال در یک دولت مدرن است.

به این ترتیب، گذار از رعیت متظلم به شهروند صاحب حق، یک دگردیسی عمیق در هریت سیاسی و درک فرد از جایگاه خود در برابر قدرت است. عدالت‌خانه، کارگاه ساخت این هویت جدید بود. این جنبش به ایران آموخت که می‌تواند به جای پناه بردن به قدرت، آن را از طریق قانون مقید و محدود سازند. هرچند پروژه تحقق کامل حقوق شهروندی در ایران مسیری پر فراز و نشیب و ناتمام بوده است، اما گفتمان مشروطه، این آرمان را به عنوان یک حق مسلم و یک مطالبه دانه‌ی در وجدان سیاسی جامعه ایران حک کرد؛ آرمانی که سیاست جنایی مدرن، خود را مکلف به حفاظت از آن می‌داند.

۳- سیاست جنایی، میراث دار عدالت‌خانه

۳-۱- عدالت در سیاست جنایی تقنینی؛ قانون‌گذاری به مثابه‌ی مهندسی عدالت

در نظام مشروطه، عدالت در عرصه‌ی قانون‌گذاری کیفی یا به تعبیر دقیق‌تر، سیاست جنایی تقنینی، جلوه‌ای از توازن میان ضرورت نظم عمومی و رعایت حقوق فردی بود. در گذشته، قانون کیفی نه تنها غیرمردون بلکه تابع اراده‌ی سلطان بود (اسدی و شهبازی‌نیا، ۱۴۰۳: ۱۷۳)؛ جرم‌انگاری و مجازات‌ها غالباً به دلایل سیاسی یا اخلاقی صورت می‌گرفت و از معیارهای عقلانی تهی بود. با استقرار مجلس شورای ملی و پیدایش نظام قانون‌گذاری مبتنی بر اصول مشروطیت، جرم‌انگاری‌ها به تدریج به زبان قانون و در

چهارچوب عدالت عمومی ترجمه شد. عدالت تقنینی گامی بنیادین در جهت عقلانی شدن سیاست جنایی بود؛ یعنی جرم‌انگاری نه بر مبنای اراده‌ی شخصی بلکه بر اساس مصلحت عمومی صورت گیرد و عدالت از حوزه‌ی اخلاق فردی به عرصه‌ی عدالت نهادی گسترش یافته است. هم‌زمان، تمایل به تحدید مجازات‌های بدنی و حرکت به سوی کیفرهای قانونی‌تر و انسانی‌تر، نشانگر پیوند عدالت با کرامت انسانی بود.

عدالت تقنینی در مشروطه بر سه پایه استوار بود: قانونی بودن جرم و مجازات، تناسب میان بزه و کیفر، و محدودسازی قدرت کیفری دولت. مهم قانون اساسی بر این امر تأکید نمود که هیچ‌کس را نمی‌توان مجازات نمود مگر به موجب قانون. این اصل، ترجمان عملی عدالت در تقنین کیفری بود و در واقع، پاسخی به استبداد کیفری پیشین محسوب می‌شد. با این تحول، عدالت از اراده‌ی فردی به نظم قانونی ارتقا یافت.

در دهه‌های نخست پس از مشروطه، گرایش‌های عدالت‌خواهانه در قانون‌گذاری کیفری به دو صورت ظاهر شد: نخست، جرم‌انگاری‌های نوین در جهت پاسداری از حقوق عمومی، و دوم، تحدید مجازات‌ها در راستای رعایت کرامت انسانی.

قانون‌گذاران مشروطه تحت تأثیر اندیشه‌های حقوق کیفری مدرن، به تدریج از مجازات‌های بدنی و انتقام‌جویانه فاصله گرفتند و به سمت مجازات‌های عقلانی‌تر و بازدارنده‌تر حرکت کردند. هرچند تا اواخر دوره قاجار هنوز بسیاری از مجازات‌ها متأثر از فقه سنتی بود، اما ایده‌ی تناسب جرم و مجازات در ذهن قانون‌گذار ایرانی جای گرفت. تصویب قانون مجازات عمومی در سال ۱۳۰۴ش، هرچند پس از دوره‌ی رسمی مشروطه، ثمره‌ی همین روند عدالت‌محور بود.

از منظر سیاست جنایی، عدالت تقنینی به معنای تعیین مرزهای مشروع مداخله‌ی دولت در حوزه‌ی آزادی‌های فردی است. قانون‌گذار مشروطه برای نخستین بار کوشید تا آزادی بیان، تجمع و مطبوعات را از طریق تحدید جرم‌انگاری‌های سیاسی تضمین کند. گرچه در عمل، قوانین کیفری هنوز محدودکننده‌ی آزادی‌ها بودند، اما در سطح نظری، این نگرش به‌عنوان معیار عدالت پذیرفته شد: دولت تنها در برابر نقض حقوق عمومی می‌تواند کیفری مداخله کند، نه در برابر رفتارهای اخلاقی یا اعتقادی.

نکته‌ی مهم دیگر، عدالت در ساختار قانون‌گذاری بود. نمایندگان ملت در مجلس، در مقام قانون‌گذار کیفری، مشروعیت خود را از اراده‌ی عمومی می‌گرفتند. این خود، بعدی از عدالت بود: قانون کیفری نه فرمان حاکم بلکه تصمیم جمعی است تلقی شد. بنابراین، عدالت تقنینی در مشروطه بیش از آنکه صرفاً به محتوا مربوط باشد، در فرآیند شکل‌گیری قانون نیز تحقق یافت.

به این ترتیب سیاست جنایی تقنینی در عصر مشروطه، اگرچه در سطح عملی با کاستی‌هایی همراه بود، اما بنیان نظری عدالت کیفری مدرن را پی‌ریخت. عدالت از اراده‌ی سلطان به نص قانون منتقل شد، جرم‌انگاری‌ها بر پایه‌ی نظم اجتماعی توجیه گردید و مفهوم تناسب در مجازات‌ها جایگزین انتقام شد. بدین‌سان، تقنین کیفری به یکی از ستون‌های عدالت در سیاست جنایی ایران بدل گردید.

اگر سیاست جنایی تقنینی عدالت را در سطح قانون محقق می‌کرد، سیاست جنایی قضایی وظیفه داشت آن عدالت را در سطح عمل و اجرا تضمین نماید. عدالت قضایی در نظام مشروطه از رهگذر دو مفهوم کلیدی متولد شد: استقلال قاضی و دادرسی منصفانه.

در نظام پیشامشروطه، قاضی یا فقیه منصوب حاکم بود و احکام قضایی تابع روابط قدرت بود. (احمدآبادی و زمانی، ۱۴۰۱: ۳۴) عدالت در این ساختار، امری شخصی و اخلاقی بود نه نهادی. اما با پیدایش عدلیه‌ی نوین، عدالت به صورت فرآیندمند و ساختاری فهم شد: قاضی باید نه تابع حاکم بلکه تابع قانون باشد. اگر در نظام پیشین قاضی کارگزار سلطان بود، در نظام مشروطه، قاضی کارگزار قانون شد. این تحول نه تنها در ساختار نهادی بلکه در فرهنگ حقوقی نیز رخ داد. اصل استقلال قاضی در معنای جدید خود از همین جا آغاز شد.

در اندیشه‌ی مشروطه‌خواهان، قاضی عادل کسی بود که نه از سلطان، بلکه از قانون دستور گیرد. این تحول، معنای عدالت را از عدالت فردیبه عدالت نهادی تغییر داد. استقلال قضایی در این معنا تضمین‌کننده‌ی بی‌طرفی، اعتماد عمومی و تحقق دادرسی منصفانه بود. قانون «تشکیلات عدلیه» و بعدتر «قانون اصول محاکمات جزایی» به تدریج این استقلال را تثبیت کردند، هرچند در عمل هنوز نفوذ سیاست بر قضاوت پابرجا بود.

اصل دوم عدالت قضایی در مشروطه، دادرسی منصفانه بود. این مفهوم، متأثر از آموزه‌های حقوق اروپایی، مجموعه‌ای از اصول را دربرمی‌گرفت: حق دفاع متهم، علنی بودن محاکمه، اصل بی‌طرفی قضایی، حق تجدیدنظر، و برائت پیش‌فرض. هرچند این اصول در قوانین اولیه به صورت پراکنده آمده بودند، اما در گفتمان حقوقی مشروطه حضوری پررنگ داشتند. روزنامه‌های آن عصر مانند حبل‌المتین و قانون از «دادگاه علنی» و «محاکمه‌ی عادلانه» به‌عنوان نشانه‌های تمدن یاد می‌کردند.

از دیدگاه سیاست جنایی، عدالت قضایی در این دوران در پی آن بود که قدرت مجازات را در حصار قانون محدود سازد. در این نگاه، عدالت دیگر نتیجه‌ی اراده‌ی قاضی نبود، بلکه محصول فرآیند قانونی و تضمینات دادرسی بود. به همین سبب، دستگاه قضا به تدریج از ابزار فرمان‌برداری حاکم به نهاد تنظیم‌کننده‌ی عدالت تبدیل شد.

از سوی دیگر، استقلال قاضی نه تنها بُعد فردی بلکه بُعد نهادی نیز یافت. ساختار جدید دادگاه‌ها، سلسله‌مراتبی بود و امکان تجدیدنظر و نظارت عالی را فراهم می‌کرد. این ساختار، تحقق عدالت را از تصادف شخصی به نظام منظم حقوقی ارتقا داد.

اما واقعیت آن است که عدالت قضایی در عمل با موانعی روبه‌رو بود: کمبود قضات آموزش‌دیده، فشارهای سیاسی و ضعف در اجرای احکام و تعارض میان فقه سنتی و حقوق عرفی. اما حتی در این وضعیت نیز، گفتمان عدالت قضایی توانست معیارهای جدیدی برای سنجش مشروعیت احکام و رویه‌ها ارائه دهد. میراث مشروطه در تثبیت اصول عدالت قضایی پابرجا ماند و بعدها در اصلاحات عدلیه در دوره پسا قاجار و در قوانین دادرسی کیفری مدرن، تداوم یافت.

عدالت در سیاست جنایی قضایی در عصر مشروطه تلاشی بود برای تبدیل عدالت از فضیلت شخصی قاضی به نظم نهادی دادگاه‌ها. استقلال قاضی و دادرسی منصفانه دو رکن این عدالت بودند که اگرچه در عمل به‌طور کامل تحقق نیافتند، اما در نظریه و فرهنگ حقوقی ایران، بنیان عدالت قضایی مدرن را بنا نهادند.

۳-۳ - عدالت در سیاست جنایی مشارکتی؛ از عدالتخانه تا جامعه مدنی نوپا

وجه اجتماعی عدالت، شاید انسانی‌ترین و مردمی‌ترین نمود آن در مشروطه باشد و مشارکت مردم عالی‌ترین جلوه حق حاکمیت ایشان در تعیین سرانجام زندگی سیاسی و اجتماعی آنهاست. (شهبازی، پروین و فرخی، ۱۴۰۲: ۱۷۶) جنبش عدالتخانه را باید نخستین جنبش عدالت کیفری از باین در تاریخ ایران دانست؛ یعنی جنبشی که عدالت را نه خواست حاکم، بلکه مطالبه‌ی مردم می‌دانست. عدالتخانه خواسته‌ای بود برای پایان دادن به محاکم خودسرانه، ظلم مأموران و تبعیض در اجرای قانون. عدالتخانه، به‌عنوان نخستین مطالبه‌ی جمعی مردم ایران در آستانه‌ی مشروطه، نماد همین بُعد اجتماعی عدالت بود. خواست عدالتخانه، پیش از آنکه خواست دستگاه قضا باشد، مطالبه‌ای برای نظم، برابری و رفع تبعیض در جامعه بود.

در فضای اجتماعی پیشامشروطه، مردم عدالت را به‌عنوان بلکه در قالب قانون بلکه در قالب انصاف حاکم یا بی‌طرفی مأمور می‌فهمیدند. اما با ظهور اندیشه‌ی مشروطه، عدالت به ارزش سیاسی و اجتماعی تبدیل شد. عدالتخانه در واقع شکل نخستین جامعه‌ی مدنی ایرانی بود؛ نهادی فرضی که مردم می‌خواستند در آن صدای خود را در برابر قدرت حاکم بشنوند. از دل همین خواست بود که اندیشه‌ی تفکیک قوا و استقلال قضا زاده شد.

عدالت اجتماعی در سیاست جنایی مشروطه، معنایی فراتر از عدالت کیفری داشت. این عدالت به معنای توزیع عادلانه‌ی قدرت، امنیت و فرصت‌ها در جامعه بود (غنی‌زاد، ۱۳۷۹: ۹). هنگامی که قانون اساسی مشروطه از حقوق ملت ایران سخن گفت، در واقع عدالت را از انحصار دولت خارج کرد و به خواست عمومی تبدیل ساخت. مردم برای نخستین بار خود را ذی‌حق در مطالبه‌ی عدالت می‌دانستند.

از این منظر، سیاست جنایی مشروطه تلاشی بود برای تبدیل عدالت از ابزار اقتدار به هدف اجتماع. عدالت در این سطح، با مفاهیمی چون آزادی، امنیت، برابری و مشارکت گره خورد. به همین دلیل، روزنامه‌ها و انجمن‌های مردمی از عصر نقش مهمی در مراقبت از عدالت ایفا کردند. نظارت اجتماعی بر کار دولت، اعتراض به بی‌عدالتی مأموران و مطالبه‌ی قانون، هدگی مصادیق این عدالت نوپا بودند.

از نظر جامعه‌شناختی، عدالتخانه را می‌توان گذار از عدالت سلطانی به عدالت مدنی دانست. یعنی جامعه به‌عنوان شریک در تحقق عدالت و نه صرفاً تابع قانون ایفای نقش می‌کند. بعدها این اندیشه در قالب نهادهای مدنی مانند وکلا، مطبوعات و انجمن‌ها تداوم یافت. آنان، بدون دخالت مستقیم در قضا، در کنترل اجتماعی بی‌عدالتی نقش‌آفرین بودند.

با وجود ضعف‌های اجرایی، عدالت اجتماعی در دوره‌ی مشروطه، نخستین تجربه‌ی حکمرانی مشارکتی در حوزه‌ی عدالت کیفری بود. در این ساختار، مردم به‌عنوان شهروندانی آگاه و نه رعایایی مطیع، خواستار نظارت بر مجازات، قانون و قاضی شدند.

به تعبیر دیگر، عدالتخانه صرفاً نهاد قضایی نبود، بلکه استعاره‌ای از جامعه‌ای بود که در آن عدالت خواست همگانی شده بود. این تحول گفتمانی، زمینه‌ساز پیدایش جامعه‌ی مدنی نوپا در ایران شد؛ جامعه‌ای که بعدها در دهه‌های بعدی، نقش مؤثری در توسعه‌ی حقوق بشر و محدودسازی قدرت کیفری ایفا کرد.

در نتیجه، سیاست جنایی در عصر مشروطه کوشید تا عدالت را از درون جامعه بجوشاند، نه از بالا تحمیل کند. عدالتخانه و جنبش‌های مردمی پیرامون آن، نشان دادند که عدالت نه صرفاً محصول قانون بلکه نتیجه‌ی گفت‌وگو، مشارکت و نظارت اجتماعی است.

نتیجه گیری

بررسی تبارشناسانه‌ی عدالتخانه نشان می‌دهد که این پدیده نه صرفاً یک مطالبه سیاسی یا نهادی، بلکه رخدادی گفتمانی در تاریخ قدرت و دانش ایران بود؛ رخدادی که در آن، مناهیم عدالت، قانون، قدرت و سوژه به شیوه‌ای تازه بازآرایی شدند. لحظه‌ای که امکان اندیشیدن و سخن گفتن از عدالت به مثابه نازن و حق شهروندی پدید آمد. پرسش اصلی در اینجا این نیست که عدالتخانه چه بود، بلکه این است که چه چیزی آن را ممکن کرد؟ عدالتخانه در زمانه‌ای پدید آمد که نظم سلطانی بر پایه نوعی از «حقیقت پدرسالارانه» استوار بود؛ سلطنت، منشأ حق بود و عدالت، تجلی آن. آفت سلطان.

عدالتخانه شیوه‌ای از اعمال قدرت را فریاد می‌زند که نه از طریق فرمان، بلکه از طریق قاعده، نظارت و سامان‌دهی جامعه عمل می‌کند. عدالتخانه، قدرت را از چهره‌ی سلطنتی به چهره‌ی نهادی منتقل کرد، تدریجی که در قالب قانون، دادگاه و آیین دادرسی تجسم می‌یافت. به تدریج، عدالت از زبان اخلاق به زبان حقوق ترجمه شد و همین ترجمه بنیان زایش سیاست جنایی در معنای مدرن آن بود. یعنی از دل همین گفتمان بود که مفهوم سیاست جنایی به معنای امروزی زاده شد.

سیاست جنایی در اساس، همان سامان‌دهی قدرت کیفری دولت است در نسبت با عدالت. عدالتخانه نخستین لحظه‌ی این سامان‌دهی بود: قدرت کیفری که پیش‌تر در اراده سلطان و فتوای فقیه خلاصه می‌شد، اکنون باید در قالب قانون مصوب مجلس و نهاد دادگستری اعمال می‌شد. بدین‌سان، عدالت از اخلاق به قانون و از قانون به سازوکار کیفری گذر کرد. در این معنا، عدالتخانه را می‌توان خاستگاه سیاست جنایی در ایران دانست — سیاستی که هدفش دیگر صرفاً کیفر نیست، بلکه «مدیریت جامعه» است.

از نظر ساختاری، بنیان تکوین حقوق عمومی نوین را فراهم کرد. عدالت دیگر نه امری قضایی صرف، بلکه معیاری برای تنظیم روابط قوای سه‌گانه بود. در این میان، قوه‌ی مقننه با تصویب قوانین عادلانه، قوه‌ی مجریه با اجرای منصفانه‌ی آن‌ها و قوه‌ی قضائیه با تضمین عدالت در دادرسی، ارکان سه‌گانه‌ی سیاست جنایی عدالت‌محور را شکل دادند.

با این حال، همانند هر گفتمان قدرت، عدالتخانه نیز دو چهره داشت: از یک سو، امکان مطالبه و قانون‌مندی را گشود؛ از سوی دیگر، زمینه‌ی ظهور دولت انضباطی و بوروکراسی کیفری را فراهم کرد. از این‌رو، نمی‌توان آن را صرفاً مظهر آزادی دانست. عدالتخانه نه نفی قدرت، بلکه بازتولید آن در قالبی عقلانی‌تر بود. اما درست در همین بازتولید، امکان مقاومت نیز نهفته بود.

سوژه‌ای که آموخت از زبان قانون سخن بگوید، می‌توانست همان زبان را علیه قدرت نیز به کار گیرد. این همان پارادوکس بنیادین سیاست جنایی مدرن است: قدرتی که می‌خواهد عدالت بیاورد، ناگزیر امکان نقد خود را نیز تولید می‌کند

با وجود عمق نظری و گفتمانی عدالت در مشروطه، فاصله‌ی میان آرمان و واقعیت بسیار بود. ضعف ساختارهای اجرایی، نفوذ سیاسی در دستگاه عدلیه، و مقاومت نخبگان سنتی در برابر قانون عرفی، مانع تحقق کامل عدالت شدند. دوگانگی میان فقه و قانون از چالش‌های بنیادین عدالت در مشروطه بود. این تعارض، به‌ویژه در عرصه‌ی حقوق کیفری، منازعاتی نظری و نهادی پدید آورد که تا دهه‌ها بعد ادامه یافت.

از سوی دیگر، بحران سیاسی و اجتماعی ناشی از بی‌ثباتی، مداخلات خارجی و جنگ‌های داخلی، فرصت نهادینه‌سازی عدالت را محدود کرد. عدالت در سطح نظری درخشان بود، اما در سطح نهادی شکننده باقی ماند.

عدالتخانه را باید به منزله‌ی نقطه‌ی آغاز سیاست جنایی قانون‌محور در ایران دانست — سیاستی که از درون گفتمان عدالت زاده شد و به تدریج، به نظام کیفری و حقوق عمرمی بدل گردید. در این فرآیند، عدالت از امری الهی به امر عمومی و سپس به امر نهادی تبدیل شد. در این تبدیل، جامعه ایرانی برای نخستین بار، عدالت را نه به‌مثابه بخشش، بلکه به‌مثابه حق و ساختار تجربه کرد. در چشم‌انداز امروز، بازخوانی این گفتمان تنها ارزش تاریخی ندارد، بلکه می‌تواند چراغی برای بازاندیشی در سیاست جنایی معاصر ایران باشد. زیرا هنوز نیز بسیاری از چالش‌های عدالت — از استقلال قضا تا تناسب مجازات، از جرم‌انگاری‌های سیاسی تا حقوق متهم — ریشه در همان پرسش بنیادین دارند که مشروطه-واهان در آغاز قرن چهاردهم مطرح کردند: عدالت چیست و قدرت تا کجا باید در برابر آن سر فرود آورد؟

میراث عدالتخانه، همچنان در جدال میان عدالت فقهی، عدالت قانونی و عدالت اجتماعی در سیاست جنایی معاصر ایران زنده است؛ گفتمانی که ریشه‌هایش را باید در همان رویداد نخستین جست‌وجو کرد، جایی که برای نخستین بار، «عدالت» به زبان قدرت سخن گفت.

کتابشناسی

۱. ابوالحسنی (منذر)، علی. (۱۳۸۶) مشروطه و تحصن در سفارت انگلیس. زمانه، (۵۹)، ۲۷-۳۳.
 ۲. احمدآبادی، محمد و زمانی، طوبی (۱۴۰۱) محاکم قضایی و شیوه مجازات در دوره قاجار. نامه انسان‌شناسی، (۳۴) ۱۹، ۱۳-۵۰.
 ۳. احمد کسروی. (۱۳۴۴) تاریخ مشروطه ایران. تهران: امیرکبیر. ۸۵-۸۶.
 ۴. ازغندی، علیرضا و عامری گلستانی، حامد. (۱۳۸۸) مبانی اندیشه‌ی قانون‌گرایی میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله. تحقیقات سیاسی و بین‌المللی، (۱) ۴، ۲۷-۶۲.
 ۵. اسدی، پریسا و شهبازی‌نیا، مرتضی. (۱۴۰۳). بازخوانی مفهوم قانون به عنوان منبع تولید قاعده‌ی حقوقی در اندیشه‌ی میرزا ملکم‌خان. پژوهش‌های حقوق تطبیقی، (۴) ۲۸، ۱۶۱-۱۹۸.
 ۶. امامی، محمدحسین، فاضلی، احمد و مصباحیان، حسین (۱۴۰۳) خوانشی از تبارشناسی اخلاق نیچه به‌مثابه نقد روشنگری و تفکر مدرن. فلسفه غرب، (۱) ۳، ۱۷-۳۶.
- doi:10.30479/wp.2024.20495.1088.
۷. بشیری، ا. (گردآورنده). (۱۳۶۲) کتاب آبی (گزارش‌های محرمانه وزارت امور خارجه انگلیس درباره انقلاب مشروطه ایران) (جلد ۱). تهران: نشر نو.

۸. تشکری، علی اکبر و جاهیان، علی اصغر. (۱۳۹۲). نقش صنایع‌الدوله در نوسازی صنایع و استقرار نظام پارلمانی. جستارهای تاریخی، (۱)۲، ۷۵-۵۱.
۹. ذوالفقار ناصری صدر (۱۳۹۶). مفهوم قدرت از دیدگاه نیچه. اسفار، (۶)۳.
۱۰. رحمت‌الهی، ح. و آقامحمدآقایی، ا. (۱۳۹۵). تأملی در مناسبات دولت و شهروند: گذار از دولت مطلقه به دولت مشروطه. انتشارات خرسندی.
۱۱. روح‌الامینی، بابک و آقاجری، سید هاشم. (۱۳۹۶). سیاست کردن در دوره قاجار (۱۲۱۰-۱۲۶۴ هـ): مطالعه موردی کور کردن. تاریخ و تمدن اسلامی، (۱۳)۲، ۱۳۹-۱۶۸.
۱۲. سلول، سید ناصر (۱۳۹۱). مفهوم برابری در مقابل قانون در متمم قانون اساسی مشروطیت. مطالعات حقوقی، (۲)۴، ۹۰-۵۹. doi:10.22099/jls.2013.1133.
۱۳. شهبازی، علیرضا، پروین، خیراله و فرخی، منصور. (۱۴۰۲). مفهوم و جایگاه قانون‌گذاری مشارکتی. کارآگاه، (۶۲)۱۷، ۱۷۳-۱۹۵.
۱۴. غنی‌نژاد، موسی (۱۳۰۹). عدالت، عدالت اجتماعی و اقتصاد. تأمین اجتماعی، (۳)۲، ۲۲-۹.
۱۵. کدخدایی، عباسعلی و نیرری، مهدیه (۱۴۰۳). بررسی مفهوم قانون در پیشامشروطه با تأکید بر آرای میرزا ملک‌خان ناظم‌الدوله. پژوهش حقوق عمومی، (۸۴)۲۶، ۴۵-۷۸. doi:10.22054/cjpi.2022.64804.2707.
۱۶. مرادخانی، فردین و احمدی، امیر (۱۴۰۴). مفهوم قانون در مجلس دوم مشروطه. فصلنامه تاریخ‌نامه ایران بعد از اسلام، (۱)۶. doi:10.22034/jiiph.2025.67012.2571.
۱۷. ملائی توانی، علیرضا (۱۳۹۱). ملاحظات در مفهوم عدالتخانه ۱۳۳۴ هـ ق / ۱۹۰۶ م. پژوهش‌های تاریخی، (۱)۴، ۱۱۳-۱۳۰.
۱۸. موسوی، سید حمیدرضا و گرجی ازندریانی، علی اکبر. (۱۳۹۶). موازات‌های زمینه قانون‌خواهی در نظام حقوقی-قضایی ایران در آستانه مشروطیت. علوم اجتماعی، (۳۹)۱۱، ۳۸۵-۳۶۱.
۱۹. نعیمیان، ذبیح‌الله (۱۳۸۶). عدالتخانه: از نهضت دینی به سوی نظام سیاسی. تاریخ: آیین پژوهش، (۳)۴، ۱۵۳-۱۹۲.
۲۱. نظری، علی اشرف (۱۳۹۰). مدرنیته و هویت سیاسی در ایران. تهران: میا.
۲۲. نیچه، فریدریش (۱۳۷۷). تبارشناسی اخلاق (ترجمه داریوش آشوری). تهران: نشر آگه.
۲۳. فوکو، میشل (۱۳۹۴). مراقبت و تنبیه: تولد زندان (ترجمه افشین جهان‌دیده و نیچو سوش). تهران: نشر نی.
۲۴. Abrahamian, E. (1979). The causes of the constitutional revolution in Iran. *International Journal of Middle East Studies*, 10(3), 381-414.
۲۵. Afary, J. (1996). *The Iranian Constitutional Revolution, 1906-1911: Grassroots Democracy, Social Democracy, & the Origins of Feminism*. New York: Columbia University Press.
۲۶. Foucault, M. (1972). *The Archeology of Knowledge*. London: Pantheon Books.
۲۷. Geuss, R. (2002). Genealogy as critique. *European Journal of Philosophy*, 10(2), 209-215.
۲۸. Katouzian, H. M. (2021). The revolution for law: A chronographic analysis of the constitutional revolution of Iran. *International Journal of New Political Economy*, 2(1), 63-96.

Genealogy of the Concept of Justice in Constitutionalist Discourse: From the Demand for the Establishment of the House of Justice to Criminal Policy

Mostafa Pakniat

Assistant Professor, Department of Law, Faculty of Social Sciences and Economics, Alzahra University, Tehran, Iran, M.Pakniat@alzahra.ac.ir. My ORCID iD: 0009-0009-1146-1121

Abstract

In the discourse of the Constitutional Revolution, justice emerged not merely as a moral virtue, but as the foundation of Iran's new legal and political order. The concept of the *House of Justice* (*Edalatkhaneh*), which first took shape in popular slogans and in the thought of clerics and modernist intellectuals, marked the beginning of a transformation in the understanding of justice. This transformation moved from a moral and religious demand for justice toward its legal and structural conception. The House of Justice was not a clearly defined preexisting legal concept; rather, it functioned as a floating signifier and a field of discursive contestation that enabled the coalition of heterogeneous social forces while simultaneously concealing the radical nature of the revolution. Accordingly, the model of the House of Justice evolved through different stages, each displaying distinct sub-models ranging from reform of the judicial system to a structure resembling a representative assembly. In this way, justice became an instrument for limiting absolute power and safeguarding the public rights of citizens, and within this intellectual framework, the first steps toward the emergence of a modern Iranian criminal policy were also taken.

The principal aim of this study is to trace the evolution of this key concept from the initial demand for the establishment of the House of Justice—as a discursive construct for constraining despotic power and enforcing religious law—to the rise of the modern concept of criminal policy as a mechanism for the management of crime and punishment. This policy sought not merely to punish offenders, but also to restrain the punitive power of the state and guarantee individual freedoms. From this perspective, it may be argued that the criminal policy of the Constitutional era rested upon three pillars: legality in place of sovereign will, separation of institutions of justice from political power, and justice as the criterion of penal legitimacy. Indeed, in Constitutional thought, justice created a bridge between public law and criminal law in Iran—a bridge whose reconsideration may inspire the rethinking of contemporary Iranian criminal policy.

Keywords:

House of Justice, Constitutional Movement, Rule of Law, Criminal Policy, Discourse of Justice